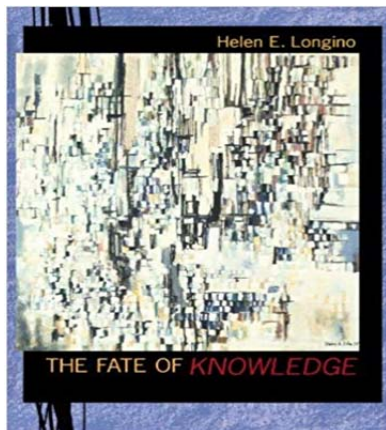


مروری بر کتاب «سرنوشت علم»^۱

محمد رضا اسمخانی*



هیلن لونجینو، یکی از فلاسفه علم فمینیستی معاصر، در این کتاب می‌کوشد به روی شکافی پُل بزند که معتقدست فلسفه علم معاصر را به دو حوزه ظاهراً آشتی‌ناپذیر تبدیل کرده است: از یک سو، شرح‌های تجربه‌گرایانه و انضمامی از معرفت‌علمیکه عمدتاً سرشت «جامعه‌شناختی» دارند، و از سوی دیگر، شرح‌های هنجاری از آن که صبغه «فلسفی» دارند. البته، بنا به استدلال وی، عدم‌سازش این دو گروه یا دو قطب مسبوق

به و متکی بر یک «فرض مشترک» ناگفته است: اینکه عقلانیت و اجتماعیت به نحو متقابل نافی و طارد یکدیگرند؛ و این «فهم دوشقه یا دوپاره» از رابطه امور اجتماعی و عقلانی خود عملاً بر این اصل استوار است که اگر یک پرکتیس معرفتی «عقلانی» باشد آنگاه نمی‌تواند «اجتماعی» باشد، و برعکس. در این راستا، یکی از کارهای ابتدایی لونجینو - برای مثال در فصل سوم کتابش («واچیدن دوگانه امر عقلانی - امر اجتماعی») - آشکارسازی مفروضات پس‌پشت این فهم دوپاره، و زدودن آنها، و درنهایت، در فصل‌های بعدی، رسیدن به یک شرح «اجتماعی» از علم است که برای «معرفت‌شناسی» علم، با همه «عناصرشناختی» اش، ضرورت دارد.

بدین ترتیب، وی هدف اصلی کتاب را ارائه‌صورتبندیت‌آزاده‌ای از آموزه «اجتماعیت معرفت» (sociality of knowledge) معرفی می‌کند، و می‌کوشد شرح و توضیحی از معرفت علمی به خواننده ارائه دهد که، برخلاف آن نگرش دوقطبی، هم به «کاربردهای

* دانش‌آموخته دکتری موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه، m.r.esmkhani@gmail.com

هنجاری اصطلاح «معرفت» (رابطه معرفت با مفاهیمی مثل «صدق»، «دلیل»، و «توجیه») حساس و پاسخگو است، و هم به «شرایط اجتماعی» تولید معرفت علمی. از اینرو، خواننده انتظار دارد که در پایان، نظریه علم خود لونجینو هم نقش «ملاحظات مبتنی بر شواهد» (evidential considerations) - مثل توجیهات عقلانی دانشمندان - را بخوبی تعیین کند و هم سهم «ملاحظات غیرشواهدتی» (non-evidential considerations) - مثل عوامل ایدئولوژیک - را مشخص سازد. مسیر کار وی نیز به طور خلاصه چنین است: اول، تفکیک سه معنای کلمه «معرفت» (به عنوان «محتوا»، به عنوان «پرکتیس یا رویه تولید معرفت»، و به عنوان یک «حالت»)، و دوم، ارائه یک شرح غیردوپاره از هر یک از این معانی معرفت برای نمونه، پاسخ سراسر وی، در راستای همان نگرش ضد دوگانه‌انگاری، این است که هر سه این وجوه یا معانی معرفت، به عنوان یک فعالیت شناختی، «اجتماعی» هستند: گنشگران شناختی «به هم وابسته» (interrelated) هستند، محتوای معرفت حیث «جمعی» دارد، و توجیه امری «بافتی» (contextual) است.

لونجینو در دو فصل کلیدی پنجم و ششم، که عناوین «اجتماع‌سازی شناخت» (socializing cognition) و «اجتماع‌سازی معرفت» (socializing knowledge) دارند، می‌کوشد به این خواسته‌ها و اهدافش برسد: در فصل پنجم، که با «شناخت» و نه معرفت سروکار دارد، هدف اصلی طرح یک معرفت‌شناسی برای «سوژه‌های تجربی» است که ستون‌های اصلی دستگاه «هنجاری-مفهومی» فلاسفه (برای مثال، در سطح معرفت به منزله «محتوا»: زیرمجموعه‌ای از «صدق‌ها» که متعلق شناخت یک فرد یا یک اجتماع هستند) را زیر چتر دستگاه «تجربی» جامعه‌شناس‌ها (برای مثال، در سطح معرفت به منزله «محتوا»: آنچه در یک اجتماع معین به عنوان معرفت «پذیرفته می‌شود») جای دهد. وسیله کار نیز نشان‌دادن این واقعیت است که مرکزی‌ترین عناصر «پرکتیس‌های تولید معرفت» در علم حیث «اجتماعی» دارند، یعنی اثبات اینکه «فرایندهای شناختی» اصلیدر علم - «مشاهده کردن» و «استدلال کردن» - واقعاً «اجتماعی» هستند. در فصل ششم نیز می‌کوشد، از یک سو، با اتکاء بر آموزه «تعیین ناقص» یا مسئله منطقی تعین ناقص به نفع یک شرح اجتماعی شده یا جامعه‌شناختی از معرفت استدلال کند: به زعم وی، بین فرضیه‌ها و الگوهای نظریو شواهد تجربی همواره یک شکاف منطقی وجود دارد، و این شکاف در عمل به وسیله مفروضات پس‌زمینه‌ای (فرضیه‌هایی روش‌شناختی یا جوهری) پُر می‌شود، که البته پذیرش و تغییر خود اینها جنبه کاملاً اجتماعی دارد. از سوی دیگر، با مطرح کردن بحث معرفت‌شناختی «توجیه» یا

«مشروعیت» همین مفروضات پس‌زمینه‌ای، به تقریرپارهای «هنجارهای اجتماعی» (social norms) برای آن «فرایندهای اجتماعی شناخت» می‌پردازد. در این راستا، وی، همسو با مواضع گذشته‌اش، بویژه در کتاب *علم به منزله معرفت اجتماعی*، از چهار هنجار بنیادین می‌کند که می‌توانند راهنمای ما در ساخت یک «جامعه از لحاظ معرفتی‌ایدئال» باشند. ادعای وی در اینجا است که «برهمکنش‌های انتقادی» (critical interactions) که بین سوژه‌های معرفتی برقرار می‌شود سرانجام می‌تواند به «غریب کردن» یا «هرس نمودن» استانداردهای دلخواهی و محتواهای خطاآلود بینجامد، و این امر در نهایت می‌تواند خواسته‌های ما در ارتباط با «مقبولیت معرفتی» (epistemic acceptability) معرفت‌های برساخته‌شده نهایی را ارضاء کند.

اما لونجینو - پس از آنکه در فصل هفتم به ایضاح برخی نکات مهم (از جمله رابطه «اعتمادپذیری» گلدمن با شرح اجتماعی خود از معرفت علمی) می‌پردازد، و تمایزهای کارش را با کار برخی معرفت‌شناسان اجتماعی تقریباً همسو با دیدگاه‌هایش (از جمله، فولر، سولومون، و جوزف روس) روشن می‌کند - در فصل جالب هشتم می‌کوشد شرح اجتماعی‌اش از معرفت را به بستر بحث از «کثرت‌گرایی» در فلسفه علم بکشاند. از فصل‌های قبلی این نتیجه را می‌توان گرفت که نظریه علم لونجینو به طور صریح، برخلاف دیدگاه‌های سنتی که معرفت علمی را چیزی «جاودانه» و «یکپارچه» ترسیم می‌کنند، بر «جزئی-کثرت‌آمیز-موقتی بودن» این معرفت صحه می‌گذارد. بر این مبادی، او در این فصل می‌کوشد از این مطالب دفاع می‌کند: اینکه نظریه‌ها، فرضیه‌ها، و الگوهای متفاوت شرح‌های متکثری از پدیده‌های طبیعی ارائه می‌دهند؛ اینکه «فضیلت‌های معرفتی» از قبیل سادگی به هیچ وجه الزام‌آور نیستند و در بافت‌های مختلف می‌تواند در ترکیب با فضائل دیگر وزن و اعتبار دیگرگونه‌ای بگیرد؛ اینکه دو استاندارد عام لازم برای اهداف پژوهش علمی یکی «کفایت تجربی» است، و دیگری وظیفه نقادی مداوم است که در نهایت به یک برداشت پویا و فعالانه از معرفت علمی می‌انجامد.

خواندن این اثر، که به عنوان بهترین کتاب بخش «علم، جامعه، و تکنولوژی» انجمن جامعه‌شناسی امریکاجایزه رابرت مرتون را دریافت کرده، به علاقه‌مندان به دو حوزه فلسفه و جامعه‌شناسی علم توصیه می‌شود.

پی‌نوشت

1. Longino, Helen E. 2001. *The Fate of Knowledge*. Princeton: Princeton University Press.